

چپ دگر در برابر سه پرسش بنیادین

سه‌میه ای به پروژه شکل‌دهی «تشکل بزرگ چپ»



شیدان وثیق

چپِ رهایی‌خواه ملی- جهانی، امروزه در همه جا، تنها می‌تواند دست اندر کار تدارک نظری و عملی شود. یعنی مقدمات، زمینه‌ها و شرایط فرارویی سیاستِ دگر و چپِ دگر را در روند جنبش‌های اجتماعی و رخداد‌های نامترقبه‌ای که ناممکن را می‌توانند ممکن سازند، آماده و فراهم کند.

«تشکل بزرگ چپ» در این شرایط، تنها می‌تواند در صورتی ظهور کند که در سطح بین‌المللی، یک جنبش جهانی شکل بگیرد. این جنبش باید بتواند در سطح ملی، یک جنبش فراگیر ایجاد کند. در این شرایط، تنها می‌تواند در صورتی ظهور کند که در سطح بین‌المللی، یک جنبش جهانی شکل بگیرد. این جنبش باید بتواند در سطح ملی، یک جنبش فراگیر ایجاد کند. در این شرایط، تنها می‌تواند در صورتی ظهور کند که در سطح بین‌المللی، یک جنبش جهانی شکل بگیرد. این جنبش باید بتواند در سطح ملی، یک جنبش فراگیر ایجاد کند.

(مجموعه مقالات - شماره ۱۴۰)

دوستان گرامی!

شهری که ما را امروز گرد هم جمع کرده است تا درباره‌ی شکل‌دهی «تشکل بزرگ چپ» رایزنی کنیم، مکانی بی‌طرف و بی‌هویت در جنبش تاریخی سوسیالیستی - کمونیستی نیست. ۱۴۰ سال پیش در این شهر کلن و در همین ایام، ضرورت و فکر راهی دگر، مبارزه‌ای دگر، سیاستی دگر و سازمانی دگر در ذهنیتی شکل می‌گیرد. درست همان ضرورتی که امشب ذهنیت‌های ما را در این جا به مباحثه و مشاوره فرا می‌خواند. در آن زمان در این شهر، جوان بیست و پنج ساله‌ای که تازه دکترای فلسفه‌اش را گرفته بود، به عنوان سردبیر روزنامه‌ای لیبرال، مقاله‌ای در پشتیبانی از جنبش موکاران رود موزل که در همین نواحی

جاری است می‌نویسد. او در این سرمقاله، قلم به دفاع از زحمتکشان تاکستان‌هایی می‌برد که زیر فشار سنگین ستم و استثمار ملاکان دست به مبارزه زده بودند. مقاله مزبور سانسور و روزنامه توقیف می‌شود. سردبیر ما که معرف همگان است و «دکتر مارکس» می‌خواندندش، به رغم مقاومت‌هایش در برابر سانسور و اتحاد مستبدان حاکم و بورژوا - لیبرال‌های سازشکار، سرانجام و ناگزیر برای ادامه‌ی پیکاری که خصلت ضد سیستمی و ضد سرمایه‌داری‌اش بیش از پیش برای آشکار و روشن می‌شد، کشورش آلمان را برای همیشه ترک می‌کند. فیلسوف انقلابی یهودی سرگردان ابتدا به پاریس می‌رود سپس از آن جا نیز اخراج می‌شود و برای مدتی، قبل از مهاجرت به لندن، در بروکسل مستقر می‌شود. در آن جاست که در سال ۱۸۴۸ مانیفست کمونیست را به رشته‌ی تحریر در می‌آورد و برآمدن کمونیسم نوین را نوید می‌دهد. بدین سان، تاریخ جهانی سوسیالیسم مدرن، در سِک‌انسه‌های مختلف‌اش، از این لحظه، به شکرانه تلاقی اتفاقی دو رخداد در محل تلاقی دو رودخانه راین و موزل، با سرکوب موکاران موزلی و توقیف روزنامه‌ی راینی، آغاز می‌شود. چه بسا اگر این دو تلاقی سیاسی، جنبش موکاران موزلی و سانسور استبدادی روزنامه راینی اتفاق نمی‌افتاد، جنبشی به نام چپ مارکسی سیری دِگر می‌پیمود.

این حکایت حقیقی را از آن جهت نقل کردیم که بگوییم پرسش‌های اصلی امروزی ما نسبت به پرسش‌های صد و چهل سال پیش، در اساس، چندان تغییر و تحولی نکرده‌اند و همچنان، به رغم دگرگونی‌های تاریخی، همان‌ها باقی مانده‌اند. البته نه این که این پرسش‌ها در درازای سِک‌انسه‌های سپری شده‌ی تاریخ چپ مارکسیستی، پاسخ‌هایی دریافت نکرده باشند. اما این پاسخ‌ها، به تقریب می‌توان گفت که امروزه همگی یا باطل شده‌اند و یا فاقد کارایی می‌باشند. به گفته‌ی شاعر، سرآغاز پشت سر ما زنیارمیده است بلکه پیشاپیش ما سربلند می‌کند. یعنی ما هم چنان در ابتدای کاری هستیم. سرآغاز را باید نه در گذشته بلکه در آینده و پیشروی روی خود جوییم. یعنی ما در اندر خم تکاپوی نظری و عملی برای کشف پاسخ‌هایی نوین، متفاوت و دِگر برای پرسش‌های اساسی و بنیادینی هستیم که در زمان گذشته مطرح شدند و در زمانه‌ی ما نیز همچنان مطرح می‌باشند.

این پرسش‌ها کدامند؟

نخستین پرسش را چگونگی تغییر وضع موجود به سوی رهایی در بغرنجی‌ها، تضادها و چندگانگی‌اش تشکیل می‌دهد. چگونه می‌توان دو سنخ مبارزه‌ی سیاسی- اجتماعی، در هم‌بستگی و هم‌زمانی با هم، یعنی

مبارزه با استبداد برای آزادی و دموکراسی و مبارزه با سرمایه‌داری ملی و جهانی شده‌ی امروزی برای رهایی و برابری را

با هم پیوند داد و تلقیق کرد. چگونه می‌توان این دو مبارزه را بدون توسل به توجیه و سفسطه «مرحله‌بندی» تاریخی و زمانی» که بیش از پیش غیر واقعی و حذف‌کننده یکی توسط دیگریست... به پیش راند؟ یکی از محورهای اصلی رایزنی امروز ما را گفتگو پیرامون کدام تغییر اساسی وضع موجود در ایران با توجه به شرایط و وضعیت مشخص آن تشکیل می‌دهد. به بیان دیگر، دیالوگ درباره‌ی پیوند و آمیزش دو جنبش سیاسی- اجتماعی عصر ما: از یکسو، جنبش برای آزادی، جدایی دولت و دین (لائسیته)، حقوق بشر، جمهوری و دموکراسی و از سوی دیگر، جنبش برابری‌خواهانه، رهایی خواهانه بر ضد سرمایه‌داری، قدرت‌مداری و دولت‌گرایی. در برابر چنین پرسشی، جنبش تاریخی چپ مارکسی در کشورهای تحت سلطه‌ی استبداد، چون کشور ما ایران، همواره به دو موضع افراطی در غلطیده است. یا مبارزه با استبداد را مطلق کرده و امر برابری- رهایی را به آینده‌ای نامعلوم و غیر قابل دسترس واگذارده است و یا این دومی را، به نام سوسیالیسم، مطلق کرده و امر مبارزه برای آزادی- دموکراسی متعارف را نادیده و به سخریه گرفته است. تجارب تاریخی نشان داده‌اند که در شرایط کشورهای چون ایران، آن جا که استبداد و استثمار به شدت در هم تنیده شده‌اند و بویژه اولی، سدی بزرگ بر سر راه هر گونه تحول بنیادین است، همراهی و هم‌زمانی اجتناب‌ناپذیر این دو مبارزه کاری سهل و ساده نیست.

پذیرش وجود چنین پرسش و بغرنجی، بیان آن، طرح آن، بحث و گفتگو در باره‌ی آن، حتا اگر پاسخ یا پاسخ‌هایی از چنین تلاش‌های نظری فرا نرویند، می‌توانند و می‌بایست در دستور کار ما قرار گیرند.

دومین پرسش اصلی ما روی به تبیین فاعل اجتماعی دگرساز وضع موجود دارد. امروزه، تضاد میان کار و سرمایه، اگر چه همواره رکن مهم مبارزات طبقاتی و ضد سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد اما جایگاه **انحصاری و سیادت سابق خود را از دست داده است.** این تضاد به تنهایی دیگر تنها عامل کسب خود-آگاهی ضد-سرمایه‌داری و تنها محرک تغییر و تحول ضدستمی و در نتیجه برآمدن جنبش‌های برابری‌خواهانه و رهایی‌خواهانه نیست.

«سوژه انقلابی دگرگون‌ساز» در عصر ما، بیش از پیش به نظر می‌رسد که به صورتی بسیارگونه (multitude) و نه طبقاتیستی classiste، که زحمتکشان بخشی از آن را تشکیل می‌دهند ولی نه به ضروره تعیین

کننده، در هم‌سویی و هم‌بستگی موقتی و گذرا، با خصلتی ضدسیستمی، رهایی‌خواهانه، برابری‌طلبانه و بنابراین جهان‌روا، در زمان و «مکانی» معین (شهر یا میدان)، چون «رخدادی» اتفاقی، نامنتظره و نابهنگام، شکل می‌گیرد. در این میان، مساله اصلی مساله‌ی چگونگی بقا و استمرار آن در زمان و مکان است که پرسش انگیز است. گفتگو پیرامون نیروهای کلکتیو دگرگون ساز اجتماعی به سوی آزادی و رهایی در جامعه‌ی ایران و به طور کلی در جوامع امروزی دنیای ما، می‌تواند و می‌بایست یکی دیگر از محورهای اصلی بحث‌های نظری ما را تشکیل دهد.

پرسش سوم ناظر به بررسی، نقد و رد شکل‌ها و شیوه‌های کهنه‌ی فعالیت سیاسی، سازمانی و سازماندهی است. جنبش‌های اجتماعی در همه جا امروز در تکاپوی ابداع شکل‌های نوینی از مشارکت و خود-سازماندهی‌اند. همه‌ی آن‌ها نیز در برابر چالش‌هایی جدید و سخت قرار دارند. اشکال تاریخی و سنتی سازماندهی که در سده‌ی وزده و بیست در نمونه‌ی حزب- دولت Parti-Etat، برای رهبری و متحد کردن مردم، تصرف قدرت سیاسی و حفظ آن عمل می‌کردند و همچنان نیز می‌کنند، اکنون در بحران و بن‌بست نظری و ساختاری ژرفی فرو رفته‌اند. آن‌ها امروز نمی‌توانند نیروی اجتماعی قابل توجهی را مانند سابق متشکل و فعال کنند. آن‌ها امروزه به احزاب اجرایی برای مدیریت «آن چه که هست»، یعنی نظم موجود، تبدیل شده‌اند و یا ناگزیر تبدیل می‌شوند.

«سیاست واقعاً موجود»، چه در گذشته و چه امروز، با هر ایدئولوژی، ساختار و شیوه‌ای، بویژه در اشکال چپ و مارکسیستی آن‌ها، همواره برای تصرف قدرت و حکومت کردن ساخته، پرداخته و ایجاد شده‌اند. «سیاست واقعاً موجود» یا «سیاست» آن‌چنان که امروزه به واقع، از راست تا چپ، هست و عمل می‌کند، همواره با «دولت» و «قدرت حاکمه»، همواره با «حکومت کردن بخشی قلیل و تحت حاکمیت قرار گرفتن بخشی عظیم»، همواره با امر اختصاصی کاستی یا اشرافیتی سیاسی ولو انتخابی و به نمایندگی از توده، عجین بوده و می‌باشد. مساله‌ی این است: چگونه می‌توان «سیاست» را گونه‌ای دگر در گسست از سیاست واقعاً موجود اندیشید و به کار بست؟ «سیاستی دگر» در نفی دولت‌گرایی و قدرت‌گرایی، در مشارکت مستقیم و بلاواسطه مردم در اداره‌ی امور خود به دست خود و برای خود!

اوضاع «حزب واقعاً موجود» نیز بهتر از وضعیت «سیاست واقعاً موجود» نیست. حزب کلاسیک یعنی آن چه که ما حزب- دولت، حزب-

دولت‌گرا و یا حزب خواهان تصرف قدرت سیاسی و مدیریت دولت می‌نامیم، با وجود نقشی که در درازای تاریخ مدرن در هدایت و سازمان‌دهی سیاسی ایفا کرده است، همواره در زمان و مرحله‌ای از مبارزه، در برابر حرکت‌ها و جنبش‌های اجتماعی رهایی‌خواهانه قرار گرفته و می‌گیرد. حزبی که به قدرت می‌رسد، بنا بر سرشت محافظه‌کارانه‌ی «حفظ‌خود» چون دستگاهی در خود و برای خود در جدایی از جامعه، برای اداره‌ی کشور ناگزیر مدافع حفظ و استمرار سیستم می‌شود، ناگزیر دست به سلطه و ستم یا آن چه که «خشونت مشروع» نامندش می‌زند. ناگزیر دولت را تقویت و متقدر می‌کند. ناگزیر وضعیت «حکومت کردن و تحت حاکمیت قرار گرفتن» را تداوم می‌بخشد. ناگزیر از رشد و توسعه‌ی حرکت‌ها و جنبش‌های اجتماعی که خارج از حوزه‌ی اقتدار و کنترلش قرار می‌گیرند جلوگیری می‌کند و به سرکوب آن‌ها می‌پردازد. مساله اصلی در این جا، برای چه ملی- جهانی رهایی‌خواهانه، مساله‌ی چگونگی مبارزه برای تغییر اوضاع در هم‌آمیخته‌ی ملی و جهانی بدون تصرف قدرت سیاسی است. بدون تبدیل شدن به چه دولت‌گرای اداره‌کننده‌ی سیستم کنونیست.

گفتگو پیرامون چگونگی شکل و سازمان‌دهی نوین در گسست از دو گونه حزب واقعاً موجود، یکی در شکل چه سنتی لنینی- استالینی و دیگری در اشکال رایج احزاب حکومتی امروزی برای مدیریت امور سیستم (سرمايه‌داری)، گفتگو پیرامون چگونگی چپی اپوزیسیونی برای تغییر وضع موجود بدون تصرف قدرت سیاسی و دولت... پروبلما تیک‌هایی هستند که می‌توانند و می‌بایست محور اصلی سومی را در بحث‌های ما تشکیل دهند.

دوستان گرامی!

ما امروز در این زمستان اقلیمی و سیاسی ایران و جهان دور هم جمع شده‌ایم تا فرایندی از نوع دگر را با هم آغاز کنیم. باب گفتگوهای را بگشاییم که باز به روی همه‌ی علاقه‌مندان برای شکل‌دهی تشکلی از سنخ دگر باشد. تلاش‌های تاکنونی چه ایران در این زمینه، بویژه در دوران جمهوری اسلامی، همواره یا با ناکامی رو به رو شده‌اند و یا بر خلاف هدف ادعای در ایجاد پدیداری نو، همواره به «تکرار همان» در بازسازی کهنه پرداخته‌اند. این تلاش‌ها بویژه در شرایط دوری از متن اصلی اجتماعی و مبارزات اجتماعی و طبقاتی در داخل ایران، در شرایط تبعید طولانی و پایان‌ناپذیر خارج از کشور... با سختی و دشواری دو چندان و چه بسا چیره‌ناپذیر رو به رو می‌شوند. با این همه این بار، امید است که این حرکت جدید اگر به برآمدن چپی نو نتواند بی‌انجامد - که در شرایط تاریخی ملی و جهانی کنونی و جدا از شرکت در میدان واقعی جنبش اجتماعی در ایران بسی بعید می‌نماید - اما

حداقل بتواند راه را برای پیشرفت تجربه و تکاپوی نظری پیرامون مساله‌انگیزهای مختلف چپ تا میزانی هموار سازد.

در همین حد، سرنوشت این تلاش کنونی ما را چه امری تضمین خواهد کرد؟ به باور من تنها یک امر. این امر البته، چه در ایران و چه در هر جای دیگر، درک ضرورت تشکل بزرگ چپ نیست چون در هر شرایطی می‌توان از اهمیت متحد شدن چپ‌های پراکنده سخن راند. از سوی دیگر، این امر شامل «بزرگ» بودن تشکل چپ نمی‌شود، چون کمیت هیچ‌گاه در «سیاستی» که می‌خواهد از «سیاست واقعا موجود» بگسلد، تعیین کننده نیست و نخواهد بود. پس آن چیزی که سرنوشت تلاش ما را رقم می‌زند، تنها، پاسخی است که باید به برآیند آن سه پرسش اصلی نامبرده در بالا دهیم. یعنی کدام چپ؟ چپ برای کدام تغییر امروزی؟ چپ برای کدام افق آرمانی؟ چپ اپوزیسیونی یا دولت‌گرا و قدرت‌طلب؟ از نوع چپ سنتی توتالیتر؟ چپ از نوع چپ مدیر و مدبر نظم موجود سرمایه‌داری؟ و یا چپ ضدسیستمی و رهایی‌خواه در گسست از نظم موجود؟ پس برای استمرار سالم این حرکت جدید، نه تنها ضروری بلکه حیاتی است که فرایند گفتگوهای میان ما و با دیگران را به دور از چفت و بست‌ها و مدیریت‌های سنتی، به دور از چهارچوبه‌سازی‌های مرسوم، به دور از سرهم‌بندی‌کردن، شتابزدگی و سوزاندن زمان‌ها و فازها... به پیش بریم. این همه را در میدانی باز، آزاد و شکیبا برای بحث و گفتگو و چالش میان ایده‌ها و نظرات سازمان دهیم.

چپ رهایی‌خواه ملی-جهانی، امروزه در همه جا، تنها می‌تواند دست اندر کار تدارک نظری و عملی شود. یعنی مقدمات، زمینه‌ها و شرایط فرارویی سیاست دگر و چپ دگر را در روند جنبش‌های اجتماعی و رخداد‌های نامترقبه‌ای که ناممکن را می‌توانند ممکن سازند، آماده و فراهم کند. در این راه بغرنج و نامسلم، تنها می‌توان شرط‌بندی همراه با تلاش و مبارزه کرد.

چه بدون امید، نامترقبه را نتوان یافت.

cvassigh@wanadoo.fr
